

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

انجمن اجتماعی زحمتکشان افغانستان

۱۷ اپریل ۲۰۱۲

سرنوشت سیف الدین،

از کارگری تا معتادی در یکی از کارخانه های ایران

سیف الدین یکی از جوانان کارگر که به مواد مخدر معتاد شده داستان خود را چنین بیان می نماید:

«نام من سیف الدین است. نام پدرم قیام الدین می باشد. پدرم مصروف کار دهقانی بر زمین دیگران است و از خود زمین نداریم. من شانزده سال داشتم که به ایران رفتم تا در ایران کار نمایم و یک لقمه نان برای فامیلم بیاورم. در ایران در یک کارخانه سنگ بری کار می کردم. در اول توان کاری ام زیاد بود. در کار مانده نمی شدم اما هر روزی که تیر می شد توان کاری ام کم می شد.

در یکی از روز ها مالک کارخانه که آغاحسن نام داشت و من در کارخانه او کار می کردم، متوجه حالم شده برایم گفت:

آغاسیف چرا بی حالی؟ گفتم:

نمی دانم. کار که ختم شد، مالک کارخانه (آغاحسن) مرا همراه خود برد و برایم چند دانه گولی ساچمه مانند مایل به سیاه داد تا آن را در موقع استراحت بخورم. بعد از نان شب یکی از گولی ها را خوردم تمام ماندگی ام رفع شد و به خواب عمیق رفتم. فردا که بیدار شدم خود را سر حال یافتم. پس از آن هر شب بعد از نان یک دانه گولی را می خوردم بدون این که از کیف و کان آن خبر باشم. بعد از مدتی میلم به طرف این گولی زیاد شد و به مالک کارخانه گفتم که این گولی ها مرا به طرف خود می کشاند.

مالک کارخانه ساچمه های کلانتر این گولی را برایم داد. زمانی که این گولی را می خوردم خوب خواب می برد و فردای آن روز با انرژی تمام بالای کار حاضر می شدم اما انرژی خود را زود تر از دست می دادم. هر روزی که می گذشت توان وجود کم شده می رفت و علاقه ام به گولی زیاد ترمی شد تا این که یک روز در جریان کار بیحال شده افتادم. کارگران دیگر که تعداد شان افغان و تعداد شان ایرانی بودند مرا نزدیک نل آب برده و یک کارگر هم وطن من که فریدون نام داشت از من پرسید که بر سر تو چه آمده، هر روز که می گذرد لاغرو بیحال شده می

روی؟ از جیبم همان گولی ساچمه مانند راکشیدم و برایش نشان دادم. با دیدن این گولی فریدون هک و پک شد و برایم گفت که آغاحسن به خاطری که بتواند از انرژی کارگران حداعظمی استفاده کند برای آنان این گولی ها را می دهد و پس از مدتی که دیگر برای آنها انرژی نماند و به جای کارگران به معتادان تبدیل شدند، آنها را از کارخانه اش بیرون می اندازد.»

سرنوشت سیف الدین سرنوشت زندگی دردناک اکثر کارگران افغان در ایران می باشد. اربابان ایرانی در کارخانه های شان اصلاً به زحمتکشان و کارگران، آنها کارگران افغان، به چشم انسان نمی بینند و با بیرحمی از مجبوری آنان استفاده می کنند. به خاطری که کارگران احساس خستگی و جان دردی نکنند، به آنان قرص های نشئه آور می دهند و بعد وقتی کارگران معتاد شدند و دیگر نتوانستند کار کنند با توهین و دشنام های بد آنان را از کارخانه می کشند که نمونه های فراوان آن را می توان در هرات و کابل و مزار شریف زیر پل ها و در مخروبه ها دید. همه این افراد کارگرانی هستند که از ایران معتاد برگشته اند.